

حق تشریح امام بین نفی و اثبات^۱

مرتضی علیزاده نجار^۲

تاریخ دریافت: ۱۳۹۲/۱۲/۰۸

تاریخ تأیید: ۱۳۹۳/۰۴/۰۹

چکیده

برخی اندیشمندان امامیه بر پایه مستندات از عقل و نقل، حق تشریح را از امام نفی کرده و نقش امام را تنها مبلغ شریعت دانسته‌اند؛ مستندات نظیر آیات نخستین سوره مبارکه «نجم»، آیات و اخباری که از بیان تمامی احکام در کتاب خدا حکایت دارد، ادله‌ای که از کامل شدن دین در عصر پیامبر ﷺ خبر می‌دهد، احادیثی که از املائی احکام توسط پیامبر ﷺ بر امیرالمؤمنین (علیه السلام) پرده برمی‌دارد، احادیثی که ائمه (علیهم السلام) فرموده‌اند: با نظر خود چیزی نمی‌گویند و سایر ادله‌ای که مجال برای تشریح امام باقی نمی‌گذارد. نوشتار پیش‌رو، به مهم‌ترین براهین نفی این مقام از دیدگاه برخی صاحب‌نظران پرداخته و در نهایت، ناکارآمدی آن را به اثبات رسانده است.

واژگان کلیدی

تشریح، حق تشریح، احکام، امام.

۱. شایان ذکر است نوشتار پیش‌رو مدیون راهنمایی‌های استاد معظم حضرت آیه الله سید علی حسینی میلانی است که برخی افادات معظم له را در متن آورده‌ام و نیز راهنمایی‌های ارزشمند استاد حجة الاسلام و المسلمین دکتر محمدتقی سبحانی که همواره سودمند بوده است.

۲. سطح سه حوزه علمیه قم، مرکز تخصصی امامت، دانشجوی دکتری مذاهب کلامی دانشگاه ادیان و مذاهب.

پیش درآمد

خداوند متعال، که مالک و حاکم هستی است، مجموعه‌ای از اعتقادات، احکام و قوانین را تحت عنوان «دین» برای هدایت بشر قرار داده و در قرآن کریم از آن به «حدود» خود یاد کرده و هرگونه تعرض، تجاوز و تعدی به آن را ممنوع دانسته است. (بقره: ۲۲۹؛ طلاق: ۱) یکی از گونه‌های تعرض و تعدی در حدود الهی، تشریح و تصرف در احکام دین است که بشر هیچ‌گونه ولایت و حکومتی در این حوزه ندارد، زیرا مناطات احکام دور از دسترس عقل است، و چه بسا عقل با وهم مشتبه شود و چه بسا اسیر هوای نفس باشد؛ بنابراین، نهایت وظیفه‌ای که عقل دارد، ادراک یا کشف احکام از منابع و مصادر تشریح است. از سوی دیگر، ائمه اطهار علیهم‌السلام دارای مقام عصمت و علم ویژه الهی هستند؛ از این رو، نه به هوای نفس دچارند و نه به مناطات جاهلند. حال پرسش این است که: آیا خدای سبحان مقام ولایت بر تشریح را به ایشان عطا کرده است؟ و اگر بگوییم خود خداوند چنین اختیاری به ایشان تفویض کرده است، چه محذوری پیش خواهد آمد؟ این مسئله یکی از گزاره‌های مهم معرفتی در مباحث «امام‌شناسی» است که همواره مورد اختلاف واقع شده و گروهی از بزرگان در آثار خود، به بررسی این مسئله پرداخته و بر پایه مستندات نقلی و عقلی، با هرگونه حق تشریحی برای امام مخالفت کردند. در این مجال، به بررسی آرا و گفتار بعضی از ایشان خواهیم پرداخت. شایان ذکر است، نوشتار پیش‌رو عهده‌دار تحلیل دیدگاه‌های مخالف حق تشریح امام است و فعلاً در صدد اثبات حق تشریح نیست.

مفهوم‌شناسی

واژه «تشریح» از ماده «شرع» به معنای «راه روشن و آشکار» است و معمولاً برای راه الهی و معنوی به کار می‌رود (راغب اصفهانی ۱۴۲۹ق، ۴۵۰؛ ابن اثیر، ۱۳۶۴، ۲: ۴۶۰) چنان‌که در قرآن کریم نیز این واژه به معنای «قانون دینی» به کار رفته است (مائده: ۴۸؛ شوری: ۱۳؛ جاثیه: ۱۸). «تشریح» مصدر باب تفعیل از همین ماده است؛ یعنی چیزی را راه و طریق قرار دادن (زبیدی، بی‌تا، ۱۱: ۲۴۱) و با توجه به این‌که کاربرد «شرع» غالباً در راه و طریق دینی است، در شکل مصدری یادشده نیز یعنی چیزی در دین قرار دادن؛ حق باشد یا باطل. به عبارت دیگر، تشریح یعنی قانون‌گذاری در دین.

واژه تشریح در فقه به: «إدخال ما علم أنه ليس من الدين في الدين» تعریف شده است^۱ (نجفی،

۱. برخی نیز لفظ «ما علم» را صحیح ندانسته‌اند و گفته‌اند تشریح یعنی «إدخال ما لم يعلم انه من الدين في الدين». (آشتیانی، ۱۴۳۰ق: ۳۸۳-۳۸۴).

۱۹۸۱، ۲: ۲۷۸؛ خوئی، بی تا، ۶: ۳۵۵؛ همو، ۱۴۱۸ق، ۳: ۱۲۴) یعنی چیزی را که در دین نیست، در دین داخل کردن. لذا فقها حکم به حرمت تشریح کرده‌اند، زیرا بشر به مناطات احکام و حقایق نهفته در اعمال شناختی ندارد تا بتواند چیزی را در دین بگنجاند. و اگر بخواهیم به طور کلی بدون لحاظ مشرع جعل اصطلاح کنیم، باید بگوییم تشریح یعنی قرار دادن حکمی یا قانونی در دین که قبلاً در آن نبوده است و احکامی که در طول رسالت پیامبر به مرور زمان از سوی خداوند جعل می‌شد تشریح گفته می‌شود؛ مثلاً می‌گویند: تشریح اذان و... مقصود ما از تشریح نیز همین است، اما این امر را درباره امام معصوم بررسی می‌کنیم که در مقام شارع بخواهد حکمی جعل کند.

تشریح امام در مقام ثبوت

تلقی ما از امامت، امامتی است که به دو خصلت مهم «عصمت و علم» متصف است؛ عصمت از هرگونه نسیان، عصیان، سهو و خطا، و علم به ملکوت اشیا، ملاکات احکام و همه حقایق نهفته در هستی، که هر دو شاخصه عقلاً و نقلاً در جای خود به اثبات رسیده است. پس امام هیچ‌گاه برخلاف رضای الهی گام بر نمی‌دارد، هرگز هوای نفس بر او چیره نمی‌شود و نیز رفتار و گفتار او همواره بر اساس علم حقیقی است، نه علم ظاهری و اجتهادی. بنابراین، امامی که در اوج کمال و در مرتبه عصمت قرار دارد، به گونه‌ای که ترک اولی هم از او منتفی است و در آگاهی کامل از نتایج سودمند و ویران‌کننده احکام یا مصالح و مفاسد آن قرار گرفت و اسرار عالم به رویش مکشوف گشت، عقل چه منعی می‌بیند که خداوند متعال اموری را که بر پایه آن ضوابط اداره می‌شود، به او واگذار کند؟!

محدور عقلی تشریح

برخی صاحب‌نظران، ثبوت این مقام را دچار دو محدور عقلی دانسته‌اند:

تصور این که تأمین بخشی از محتوای دین به آن‌ها (پیامبر و معصومان) تفویض شده باشد، به این معنا که اراده و علم ازلی الهی تعیین‌کننده محتوای برخی احکام نباشد، بلکه آن را به نبی اکرم صلی الله علیه و آله و یا ائمه علیهم السلام واگذار کرده باشد، به دو دلیل محال است که حدّ وسط یکی به خداوند برمی‌گردد و حدّ وسط دیگری به مخلوق؛ الف) وجود نامحدود هرگز قدرتش که عین ذات اوست، محدود نمی‌شود و محال است در حیطة‌ای که به غیر تفویض می‌کند، قدرت نداشته باشد یا اعمال قدرت نکند. عدم قدرت یا عدم اعمال آن، مساوق فقد

ربوبیت خدا در آن مورد است، به طوری که زمام آن را به دیگری سپرده است. (ب) فقیر محض نمی‌تواند مستقل باشد؛ پس اختیار موجودات و داد و ستد و اعمال اختیار و قدرت آن‌ها، همگی در دست قدرت الهی است. بر این اساس، تفویض به این معنا که مستلزم فاعلیت استقلالی مفوض‌الیه است، نه تنها در امر تشریح، بلکه در هر امر دیگری محال است. (جوادی‌آملی، ۱۳۸۹، ۴۵-۴۶)

تقریر مذکور، غیر از تقریری است که ما از «ولایت بر تشریح» داریم. پیش از توضیح مطلب، توجه به دو نکته بایسته است:

یکم: هر موجود ذی‌شعوری دارای اراده، و در اراده خود مستقل است، اما هیچ موجودی در مقابل ذات اقدس ربوبی مستقل نیست؛ به این معنا که خداوند دستش از تصرف در اراده موجودات، کوتاه یا بسته نیست، بلکه تحقق هر اراده‌ای در هستی باید مورد مشیت خداوند قرار گیرد، اما مشیت خداوند به معنای این نیست که خدا هر فعلی را اراده می‌کند، زیرا در این صورت هیچ اراده و اختیاری را نمی‌توان به بشر نسبت داد و مستلزم جبر در افعال خواهد بود.

دوم: ائمه هدی علیهم‌السلام دارای مقام عصمتند و با وجود این خصیصه، هیچ‌گاه اراده‌ای برخلاف رضای خداوند نخواهند داشت؛ لذا هرچه ایشان اراده و مشیت کنند، مورد مشیت خدا نیز قرار خواهد گرفت، چنان‌که برخی روایات به این مسئله اشاره کردند (علامه مجلسی، ۱۴۰۳، ق، ۲۶: ۱۴).

با توجه به مطالب پیش‌گفته: اولاً، مراد ما از تفویض تشریح احکام به معصومان، تفویض استقلالی یا سلب اراده و قدرت خداوند یا عدم اعمال قدرت نیست، بلکه می‌گوییم خداوند نیز اراده دارد و اعمال قدرت می‌کند، اما اراده و اعمال قدرت او با تأیید و امضای فعل معصومان تحقق می‌یابد؛ همان‌گونه که انسان‌ها در رفتار خود مختارند و انجام فعل اختیاری از سوی انسان، منافاتی با قدرت خداوند ندارد. اما از آنجایی که معصومان هیچ‌گاه چیزی را که مورد خشنودی خداوند نباشد، اراده نخواهند کرد، همواره فعل اختیاری آن‌ها مورد امضای خداوند خواهد بود؛ ثانیاً، شکی نیست که خداوند به هر کسی بهره‌ای از عقل، علم و فهم را عطا فرموده؛ پس همان‌گونه که عقل در عطای کمترین مرتبه این فهم و مقام، منعی نمی‌بیند در مراتب بالاتر نیز همین‌گونه است، زیرا حکم عقل کلی است و در نمودها جداسازی نمی‌کند. پس وقتی از نظر عقل، خداوند می‌تواند قدرت فهم مصالح و مفاسد، و قدرت اداره مملکتی را به کسی بدهد تا بر اساس آن تصمیم‌گیری کند، همین‌طور می‌تواند قدرت فهم مصالح عالم و احکام شریعت و نیز اداره آن را به دیگری واگذار کند و این به معنای فقد ربوبیت خداوند نخواهد بود؛

و البته این مقام را جز به معصومانی که عالم به جمیع مناظرات و ملاکات هستند، عطا نخواهد کرد. پس نه تنها محالی در تفویض لازم نمی‌آید، بلکه عقل به ثبوت این مسئله اذعان می‌کند.

تشریح امام در مقام اثبات

دیدگاه صاحب حاشیه بر معالم

میرزا محمد تقی اصفهانی، صاحب حاشیه بر معالم، یکی از منتقدانی است که مهم‌ترین دلایل نفی حق تشریح را یک‌جا بیان کرده و غالب پژوهش‌گران و منکران پس از او نیز همین اشکالات را مطرح کرده‌اند. او در بحث حقیقت شرعی، به پاسخ این پرسش می‌پردازد که: آیا اطلاق لفظ «شارع» بر پیامبر صحیح است یا خیر؟ سپس بر اساس ادله‌ای که حق تشریح پیامبر را ثابت می‌کند، این مقام را تا حدودی برای پیامبر می‌پذیرد و می‌گوید: اگر لفظ «شرع» بر هر حکمی از احکام، صادق باشد، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به طور جزئی شارع است؛ اما از آن‌جا که برخی اخبار بر تفویض احکام به ائمه علیهم السلام نیز دلالت دارد، شارع دانستن ائمه را خلاف اتفاق می‌انگارد (نجفی اصفهانی، ۱۴۲۰ق، ۱: ۴۱۰) و مجدداً اشکالاتی را مطرح می‌کند که برخی متوجه شاریت پیامبر صلی الله علیه و آله و برخی متوجه حق تشریح ائمه علیهم السلام است، تا برون‌رفتی از پذیرش این مقام برای امامان بیاید و وقتی این مقام برای پیامبر صلی الله علیه و آله ثابت نباشد، به مراتب برای امام علیه السلام نیز ثابت نخواهد بود. او می‌نویسد:

پذیرش مقام تفویض واقعاً مشکل است، زیرا پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در بسیاری موارد برای دریافت حکم شرعی، نزول وحی را انتظار می‌کشید، چنان‌که بنا بر آیه شریفه‌ای از قرآن، حضرت در مسئله (تغییر) پیشه، منتظر وحی ماندند؛ پس اگر (امر دین) به ایشان تفویض شده بود، چرا انتظار می‌کشید؟ و نیز آیات و احادیث، بیان‌گر این است که حضرت از نزد خود چیزی نمی‌گفتند، بلکه هر آنچه می‌فرمود، از جانب وحی بود. هم‌چنین بنا بر اخبار فراوان، همه چیز در قرآن بیان شده است و دین خدا نیز (در زمان پیامبر) به کمال رسید و هیچ چیزی نماند، جز آن‌که خدا حکمش را برای پیامبر بیان فرمود و پیامبر اسلام نیز آن را برای امیرمؤمنان بیان کرد (نجفی اصفهانی، ۱۴۲۰ق، ۱: ۴۱۰-۴۱۱).

این گفتار، در بردارنده چهار اشکال است که شواهد و مستندات از کتاب و سنت دارد:

۱. قرآن کریم و احادیث شریف، حکایت از آن دارد که رسول اکرم صلی الله علیه و آله برای دریافت احکام، منتظر وحی می‌ماندند؛ مانند داستان تغییر قبله که طبق برخی نقل‌ها، پس از سرزنش یهود،

حضرت شب‌هنگام از خانه بیرون آمد، به آسمان نگریست (و منتظر نزول وحی بود) تا ظهر فردای آن، جبرئیل نازل شد (شیخ صدوق، ۱۴۱۳ق، ۱: ۲۷۵)؛ پس اگر پیامبر حقّ تشریح داشت، چرا منتظر وحی ماند و خود برای تغییر قبله اقدام نکرد؟!

۲. به حکم قرآن، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله تنها سخن‌گوی وحی بود و از نزد خود چیزی عرضه نمی‌کرد (نجم: ۳-۴، یونس: ۱۵)؛ با این حساب، نسبت جعل حکم به پیامبر صلی الله علیه و آله، معارض با قرآن است.

۳. به حکم قرآن و احادیث شریف، همه نیازهای بشر در کتاب خدا آمده است (نحل: ۸۹؛ انعام: ۳۸؛ کلینی، ۱۳۷۵، ۱: ۵۹)؛ پس حکمی نمانده تا پیامبر یا امام آن را جعل کند.

۴. به حکم قرآن، دین خدا در روز غدیر کامل شد و نعمت‌های الهی بر بشر تمام گشت (مائده: ۳)؛ پس اگر بگوییم امام می‌تواند جعل حکم داشته باشد، معنایش این است که هنوز مطالب ناگفته‌ای وجود دارد که توسط امام قابل جعل است و دین کامل نشد.

بررسی و نظر

این اشکالات اگرچه ظاهری قوی و غیر قابل خدشه دارد، اما به نظر می‌رسد هر یک از این اشکالات از چند جهت قابل درنگ است؛ پاسخ این اشکالات با ترتیب مذکور، بدین شرح است: یکم: اثبات مقام تشریح برای پیامبر و امامان اهل بیت علیهم السلام به نحو موجب جزئی است نه موجب کلیه؛ به بیان دیگر، ما در پی آنیم که بگوییم آیا امام هم می‌تواند در مواردی جعل داشته باشد یا خیر، و قصد نداریم به طور کلی جعل همه احکام را به پیامبر یا امام نسبت دهیم. با این توضیح، چه اشکالی دارد در برخی موارد، پیامبر منتظر وحی بماند و در برخی موارد نیز خود اقدام به تعیین حکم کند، هم‌چنان‌که چنین بوده است^۱.

دوم: شکی نیست که هر آنچه پیامبر صلی الله علیه و آله بفرماید، وحی است؛ اما معنای وحی چیست؟ آیا بدین معناست که لزوماً پیش از هرگونه گفتاری، ملکی از غیب نازل شود؟ اساساً آیا در رفتار پیامبر صلی الله علیه و آله، عملی وجود دارد که وحی نباشد؟ بی‌تردید، تمامی رفتارها و کردارهای پیامبر، حتی نشست و برخاستش، خفتن، خوردن و آشامیدنش، مشی و سکونش، همه و همه، حجت است و منشأ حکم، اما آیا در تمامی این‌ها و پیش از هر عملی، وحی نازل می‌شود؟ خلاصه این‌که، معنای وحی از دیدگاه این دسته از منتقدان چیست؟ بی‌شک، همه رفتارها و گفتارهای پیامبر وحی است، اما معنای وحی لزوماً نزول جبرئیل پیش از گفتار و رفتار پیامبر صلی الله علیه و آله نیست، بلکه

۱. برگرفته از درس‌های آیه الله سیدعلی میلانی.

گاهی پیش از گفتار و رفتار حضرت، ملک نازل می‌شود و گاهی بدین صورت است که خدای متعال به پیامبرش اذن در عملی یا حکمی می‌دهد و سپس کردار و گفتار او را با وحی تأیید می‌کند. پیامبر و امامی که ما به او معتقدیم، مسدّد و مؤیّد به وحی، و همهٔ اعمال و سخنانش بر طبق آن است. بنابراین؛

اولاً، در مسئله حقّ تشریح و جعل حکم نیز وحی از نوع تسدید و تأییدی است؛ یعنی جعل حکم توسط نبی مورد تأیید وحی قرار خواهد گرفت، و با وجود دو خصلت مهمّ عصمت و علم، پیامبر هیچ‌گاه برخلاف وحی حرکت نمی‌کند.

همین کلام دربارهٔ امام نیز مطرح می‌شود؛ گاهی از پیش، الهام می‌شود و گاهی پس از جعل، تأیید می‌شود. به دیگر سخن، وحی دو گونه است؛ گاهی تشریحی است؛ یعنی پیش از انجام فعل یا صدور دستور، وحی نازل می‌شود و حکمی را از ناحیهٔ خداوند به رسول یا امام ابلاغ می‌کند، و گاه تأییدی و تسدید است؛ چنان‌که دربارهٔ حضرت عیسیٰ علیه السلام آمده: «وَ أَيْدِنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ» (بقره: ۸۷ و ۲۵۳) و «إِذْ أَيْدُنَاكَ بِرُوحِ الْقُدُسِ» (مائده: ۱۱۰). در روایتی به سند صحیح از امام صادق علیه السلام آمده است:

مخلوقی از مخلوقات خداوند، که بزرگ‌تر از جبرئیل و میکائیل است، همواره با رسول خدا صلی الله علیه و آله همراه است؛ به او خبر می‌دهد و استوارش می‌سازد و او همواره همراه امامان پس از وی نیز هست (کلینی، ۱۳۷۵، ۱: ۲۷۳).

وحید بهبهانی پس از اشاره به بحث تفویض در احکام و ذکر اشکال یادشده، کلینی را از معتقدان این تفویض می‌شمارد و وحی را تنها تابع و اجازه‌دهنده قلمداد می‌کند: «و هذا محل اشکال عندهم لمنافاة ظاهر «وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ» و غیر ذلك. لکن کلینی قائل به و الاخبار الکثیرة واردة فیه و وجه بانها تثبت من الوحی إلا أن الوحی تابع و مجیز، فتامل» (وحید بهبهانی، ۱۴۲۲ق: ۱۳۱)

ثانیاً، با توجه به صدر آیات یادشده از سورهٔ «نجم» و به قرینهٔ مقابله، فراز «إِنَّ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ» هم‌چنان در مقام نفی پیروی پیامبر از هواست و در این فراز به این نکته اشاره می‌کند که هر چه پیامبر بفرماید، حکمی الهی قلمداد می‌شود نه هوایی نفسانی، و معنای حقّ تشریح نیز، سخن گفتن از روی هوا نیست؛ پس اگر پیامبر با پشتوانهٔ علم و عصمت این حق را داشته باشد که حکمی را جعل کند، با این آیه منافات نخواهد داشت؛ افزون بر این‌که، با همین پشتوانه تمامی تصمیمات پیامبر و امام، مورد اجازه و تأیید وحی خواهد بود.^۱

ثالثاً، بر فرض تنزل و این که معنای یادشده از وحی را نپذیریم، اما این پرسش وجود دارد که: در آیه شریفه: «إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى» مرجع ضمیر «هو» چیست؟ برخی تفاسیر، آن را به «قرآن» برگردانده‌اند (قمی، ۱۳۶۷، ۲: ۳۳۴؛ مشهدی ۱۴۱۳ق، ۱۰: ۶۵؛ طباطبائی، ۱۴۱۷ق، ۱۹: ۲۸ و منابع دیگر) یعنی این قرآن چیزی جز وحی نیست. و نیز در آیه پانزدهم سوره «یونس» سخن در وحی بودن قرآن است؛ وقتی مشرکان، تغییر قرآن را از پیامبر مطالبه می‌کنند، خداوند در پاسخ به پیامبرش می‌فرماید: به مردم بگو من نمی‌توانم از پیش خودم این قرآن را تغییر دهم، بلکه از وحی پیروی می‌کنم. بنابراین، این دو آیه شریفه ربطی به بحث حاضر نخواهد داشت.

سوم: این که قرآن همه چیز را بیان فرمود، معنایش بیان تمام جزئیات احکام در قرآن نیست؛ چنان که شمار رکعات نماز، چگونگی مناسک حج و مانند آن به صراحت در قرآن ذکر نشده، بلکه مراد از «تبیان کل شیء» این است که احکام یا به صراحت در قرآن آمده، یا فرموده: «وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا» (حشر: ۷)؛ به سخن دیگر، قرآن کریم با مشخص کردن پیامبر به عنوان مرجع دریافت دین، هیچ یک از احکام را فروگذار نکرده است؛ بنابراین قرآن همه چیز را بیان فرموده، اما به دو گونه: یا به لفظ صریح و یا توسط پیامبر. و نیز چه بسا احکامی را پیامبر هم نفرموده باشند، باز به حکم اطلاق: «أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ» (نساء: ۵۹)، توسط ائمه اطهار بیان یا جعل می‌شود و یا خود پیامبر راهش را بیان فرمودند: «من اطاع علیاً فقد اطاعنی» (شیخ صدوق، ۱۳۷۹ق، ۳۷۳؛ حاکم نیشابوری، ۱۳۹۸ق، ۳: ۱۲۱).^۱ ما بر این باوریم که اگر بنا بر پذیرش این مقام باشد، پیامبر و اهل بیت علیهم السلام به اسرار قرآن، ملاکها و حقایق نهفته در احکام آگاهند و بر طبق آن حکم جعل می‌کنند. از این رو، با معرفی پیامبر و امام در قرآن به عنوان مرجع، تمام معارف در قرآن بیان شده است؛ پس این آیات نیز نه تنها بر نفی تشریح دلالت ندارد، بلکه می‌تواند مؤیدی برای پذیرش این مقام باشد.^۲

چهارم: کامل شدن دین در زمان خود پیامبر صلی الله علیه و آله، سخن درستی است، اما چه زمانی دین به کمال رسید؟ آنچه مسلم است، نزول این آیه پس از نصب امیرمؤمنان علیه السلام به امامت و اخذ بیعت از مردم بود (میلانی، ۱۴۲۶ق، ۸: ۲۶۱-۲۶۶)؛ بنابراین؛ اولاً، این آیه با اعتقاد به حق تشریح سازگارتر است تا نفی آن، زیرا پس از نصب امام، مرجعیت احکام مشخص شد؛ یعنی اگر حکمی

۱. در روایات شیعی حدیث: «من اطاعهم (اهل بیت) فقد اطاعنی» نیز آمده است؛ برای نمونه رک: (شیخ صدوق، ۱۴۲۹ق، ۲۹۰).

۲. برگرفته از درس‌های آیه الله سیدعلی میلانی.

هم مانده باشد، از جانب ایشان می‌تواند جعل شود و این یعنی کمال دین؛ چنان که حضرت رضا علیه السلام فرمود: «و امر الامامة من تمام الدین» (کلینی، ۱۳۷۵، ۱: ۱۹۹، ح ۱). ثانیاً، اگر مراد از اکمال دین، بیان شدن کلیه احکام در عصر پیامبر باشد، این مسئله دو صورت دارد؛ برخی احکام به تفصیل جعل شده و برخی به طور اجمال (یعنی تنها قواعدش ذکر شده است)؛ این جاست که پیامبر یا امام می‌توانند بر طبق آن قواعد، احکام را به تفصیل، یعنی با تمام حدود و ثغورش جعل کنند. پس جعل حکم از ناحیه امام، منافاتی با اکمال دین نخواهد داشت.

دیدگاه آیت‌الله بروجردی

مجموع تقریرات درس ایشان که به قلم برخی شاگردان به رشته تحریر درآمده، حاکی از آن است که او دستورات شرعی صادره از رسول خدا و ائمه اطهار علیهم السلام را ارشادی می‌داند؛ لذا اگر کسی از آن سر باز زند، از جهت مخالفت با پیامبر و امام سزاوار عقاب نیست، بلکه عقاب او به جهت سرکشی از دستور خداوند است؛ بنابراین تخلف از دستورات معصومان علیهم السلام در احکام وارده، فسق را نیز در پی نخواهد داشت.

این گفتار مبتنی بر عدم حق تشریح برای معصومان است، زیرا ارشادی دانستن اوامر در احکام، یعنی از جانب خود اختیاری نداشتن و تنها ناقل دستورات وحی بودن. آیت‌الله بروجردی می‌فرماید:

امر و نهی‌های پیامبر و ائمه اطهار علیهم السلام به دو قسم است؛ قسم اول، دستوراتی که به عنوان اظهار سلطنت و اعمال مولویت صادر شده؛ مانند آنچه در جنگ و جهاد از ایشان سر زده و نیز هر آنچه در امور دنیایی و مانند آن که به اصحاب و بندگانشان امر فرمودند؛ مثل خرید و فروش دارایی‌ها یا ساخت بنا یا مبارزه. قسم دوم، دستوراتی است که در مقام تبلیغ و ارشاد به احکام خدا صادر شده؛ مانند نماز، غسل و هرچه که مقصود از آن اعمال مولویت نیست، بلکه غرض، بیان حکم خداست؛ نظیر اوامر مرجع تقلید برای مقلدان (بروجردی، ۱۳۷۵، ق: ۹۷)

بنا بر باور ایشان امر و نهی‌هایی که در بیان احکام وارد شده، همانند فتوای فقیه است که مخالفت با او حرام و موجب فسق نیست، بلکه حرمت آن به جهت مخالفت خداوند است؛ پس دستورات پیامبر و ائمه علیهم السلام در این بخش، ارشادی و ناظر به بیان احکام است که به خودی خود اطاعت و عصیانی ندارد، بلکه همانند دستورات فقیه، تنها کاشف احکام الهی است. (بروجردی، ۱۴۱۹، ق: ۱۱۷) سرانجام ایشان می‌گوید: «فتحصل أن الأوامر والنواهی المنقولة عن ائمتنا علیهم السلام بل عن

رسول الله ﷺ جلّها ارشادیه بهذا المعنى و ليست بمولوية.» (بروجردی، ۱۴۱۹ق: ۱۱۷ و نیز رک؛ بروجردی، ۱۴۲۱ق، ۵۹-۶۰)

از این سخنان استفاده می‌شود پیامبر و ائمه اطهار علیهم‌السلام هیچ‌گونه ولایتی در احکام شرعی ندارند و هرگونه اعمال مولویت از ایشان منتفی است. برخی اندیشمندان دیگر نیز گویا به پیروی از این نظریه، رأی صریحی صادر کرده و مقامات و وظیفه پیامبر و امام در شریعات را به مثابه مسئله‌گو قلمداد کرده‌اند: «فانّ النبى ليس شارعاً للأحكام، بل مبین و ناقل له و ليس شأنه فى المقام الا شأن ناقل الفتيا بالنسبة الى المقلدين» (سبحانی، ۱۴۲۳ق: ۴۲۳-۴۲۴).

بررسی و نظر

در گفته یادشده، دلیل و برهان اقامه نگردیده است؛ از این رو، ممکن است ابهاماتی در ذهن مخاطب ایجاد شود که نیازمند درنگ و تأمل است:

یکم: اگر پیامبر و ائمه اطهار علیهم‌السلام تنها ناقل احکام خداوند باشند، شأنشان همانند راویان احادیث خواهد بود و تنها وثاقت و صداقت در گفتار و در نهایت، عدالت برای ایشان کافی است و دیگر عصمت شرط نیست. محمدرضا مظفر در این باره می‌نویسد: ائمه اهل‌بیت همانند راویان و حدیث‌کنندگان از پیامبر نیستند، تا گفتارشان به عنوان ثقات (و راست‌گویان) در روایت حجیت داشته باشد... پس بیان احکام از سوی ائمه، از نوع روایت و حکایت سنت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نیست و نیز از نوع اجتهاد و نظر و استنباط از مصادر تشریح (کتاب و سنت پیامبر) نیست، بلکه ایشان خود مصدر تشریحند و خود گفتارشان سنت است، نه این‌که حکایت سنت باشد و اما چنانچه احیاناً روایات و احادیثی را از پیامبر نقل می‌کنند، به جهت نقل نص است یا به جهت اقامه حجت بر دیگران و انگیزه‌های دیگر. (مظفر، ۱۴۲۱ق، ۲: ۶۱-۶۲)

دوم: چنانچه این سخن را بپذیریم، در رویارویی با احادیثی که به جعل احکام از سوی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم تصریح می‌کنند، مانند اضافه کردن دو رکعت در نمازهای چهاررکعتی و یک رکعت در مغرب و نیز حرام کردن مسکرات و مانند آن، چه توجیهی مورد قبول خواهد بود؟!

سوم: به طور کلی، اصل اولی و سنگ بنای نخستین در دستورات صادره از معصومان، مولویت است و حمل بر ارشادیت، نیازمند دلیل است، زیرا بر طبق آیات «اولی‌الامر»، «ولایت» و سایر ادله‌ای که اطاعت از معصومان واجب دانسته شده، خود امام موضوع اطاعت است، نه به عنوان واسطه در بیان احکام؛ از این رو، برخی صاحب‌نظران نوشته‌اند: «إنّ الأوامر و النواهی الصادرة عن المعصومین کلّها مولویة و هذا هو الأصل فیها إلاّ ما قام الدلیل علی إرشادیتّه» (میلانی، ۱۴۲۵ق، ۲: ۶۰).

دیدگاه ملکی میانجی

استاد محمدباقر ملکی میانجی، یکی دیگر از نافقدانی است که حق تشریح برای امام را بر اساس یک روایت و با پیوند ادله و قرائنی دیگر، مردود می‌شمارد. در این روایت که عیاشی در تفسیر آورده و نورالثقلین نیز ذیل آیه «اولی الامر» نقل کرده، چنین آمده است: «آیه اولی الامر درباره علی و ائمه اطهار علیهم السلام است و خداوند آن‌ها را در جایگاه انبیا قرار داده، به جز آن که ایشان نه چیزی را حلال می‌کنند و نه چیزی را حرام.» (عیاشی، بی تا، ۱: ۲۵۲؛ عروسی حویزی، ۱۴۲۲ق، ۲: ۸۷) او در ادامه می‌نویسد: بر این مطلب، شواهد قطعی دیگری هست که دلالت دارد بر این که دین خدا کامل شد و نعمت‌های الهی تمام گشت؛ و این که هر گونه امر و نهی و وضع حکم در سنت، مختص به رسول خداست؛ و این که همه نیازهای بشر در کتاب خدا آمده و رسول خدا آن را در سنت شریف بیان و به امیرالمؤمنین املا نمود؛ حضرت امیر نیز آن را نوشت و ائمه اطهار نیز آن را در گنجینه خود نگه داشتند، همان گونه که مردم طلا و نقره خویش را انباشته و نگه می‌دارند. همه احکام شرعی، حتی جریمه یک خراش در آن نوشته شده و نزد خدا نگه‌داری می‌شود. پس اولی الامری که خداوند اطاعتشان را واجب و آن را قرین اطاعت از خدا و رسول قرار داده است، حق هیچ‌گونه تشریحی در دین ندارند. (ملکی میانجی، ۱۴۰۰ق: ۱۰۴)

بررسی و نظر

آنچه سبب اشکال در ذهن این اندیشمندان شده، روایتی است از تفسیر عیاشی و نورالثقلین که هر دو نقل، تهی از سند است و آن‌سان که پیداست، خودش به این نکته توجه داشت؛ از این رو، حدیث را با قرائنی که موجب تقویت آن شود، مقرون ساخته است. بنابراین، چند نکته قابل درنگ وجود دارد:

یکم: افزون بر ضعف سندی خیر مذکور، در مقابل آن، احادیث صحیحۀ تفویض وجود دارد که روایت نورالثقلین را توان رویارویی با آن‌ها نیست؛ برای نمونه، کلینی با سندی صحیح در اولین روایت باب تفویض، از ابواسحاق نحوی روایت می‌کند:

خدمت امام صادق علیه السلام شرفیاب شدم. شنیدم که می‌فرمود: خداوند، پیامبرش را با محبت خود پرورش داد و فرمود: «تو اخلاق عظیم و برجسته‌ای داری.» سپس به او تفویض کرد و فرمود: «آنچه را رسول خدا برای شما آورده، بگیریید (و اجرا کنید) و از آنچه نهی کرده، خودداری نمایید!» و فرمود: «کسی که از پیامبر اطاعت کند، خدا را اطاعت کرد.» سپس امام علیه السلام فرمود: همانا نبی

خدا به علی علیه السلام تفویض کرد و او را امین خود قرار داد... (کلینی، ۱۳۷۵، ۱: ۲۶۵)
همچنین کلینی از محمد بن سنان نقل می‌کند:

نزد امام جواد علیه السلام بودم و از اختلاف شیعه سخن گفتم. حضرت فرمود: ای محمد! خداوند همواره در یگانگی خود تنها بوده، سپس محمد، علی و فاطمه علیها السلام را آفرید. ایشان هزار دهر مکث کردند، تا این که خداوند تمامی موجودات را آفرید و ایشان را شاهد آن آفرینش قرار داد و اطاعتشان را واجب کرد و امور موجودات را به ایشان واگذار نمود؛ پس اینان هر چه را بخواهند حلال می‌کنند و هر چه را بخواهند حرام می‌کنند و جز آنچه خدای بخواهد، نمی‌خواهند. سپس فرمود: ای محمد! دیانت همین است و هر کس از آن پیشی گیرد، (از دین) بیرون رفته، هر کس از آن تخلف کند، نابود شده و هر کس ملازم آن باشد، به مقصد رسیده است. ای محمد! این را برای خود نگه دار. (کلینی، ۱۳۵۷، ۱: ۴۴۱)

بنابراین، روایت تفسیر عیاشی و نورالثقلین، هم ضعف سندی دارد و هم معارض؛ البته بررسی و وجه دلالت احادیث معارض، مجال دیگری می‌طلبد.

دوم: سه شاهد در گفته مذکور مطرح شده که دو شاهد اول - کمال دین و بیان همه نیازهای بشر در قرآن - پیش‌تر در ترازوی نقد قرار گرفت، اما شاهد سوم، یعنی: «هر آنچه نیاز بشر است، حتی جریمه یک خراش، توسط پیامبر بر امیرمؤمنان املا گردیده و با خط ایشان به نگارش درآمد، و ائمه اطهار نیز آن را به امانت نزد خود نگه می‌دارند»، مبتنی بر دسته‌ای از روایات است که به چند نمونه اشاره می‌کنیم.

به سند صحیح نقل شده است:

ابوبصیر می‌گوید: خدمت امام صادق علیه السلام رسیدم... عرض کردم: قربانت شوم! شیعیان شما می‌گویند: پیامبر اکرم دریچه‌ای از دانش به علی علیه السلام آموخت که از آن هزار دریچه علم گشوده شد. حضرت فرمود: ای ابامحمد! رسول خدا به علی علیه السلام هزار باب دانش آموخت که از هر باب آن، هزار باب دیگر گشوده می‌شود. گفتم: به خدا قسم، علم همین است. حضرت لحظاتی انگشت به زمین کشید و فرمود: این علم است، اما همه‌اش این نیست. ای ابامحمد! «جامعه» پیش ماست، اما مردم چه می‌دانند که جامعه چیست! گفتم: فدایت شوم! جامعه چیست؟ فرمود: صحیفه‌ای است به طول هفتاد ذراع پیامبر که حضرت به زبانش آن را املا کرد و علی علیه السلام با دست خودش نوشت. در این صحیفه، همه حرام‌ها و حلال‌ها و هر چه که مردم به

آن احتیاج داشته باشند، آمده است؛ حتی جریمه یک خراش در بدن. حضرت دستی به من زد و فرمود: اجازه می‌دهی؟ عرض کردم: من در اختیاران هستم؛ هر چه می‌خواهی، انجام بده! پس با دست مبارکش نیشگونی گرفت و فرمود: حتی جریمه این هم در آن ذکر شده! و گویا حضرت خشمگین به نظر می‌رسید... (کلینی، ۱۳۵۷، ۱: ۲۳۹).

در روایتی دیگر از علی بن سعید^۱ در معنای جفر آمده است؛

در آن کتابهایی است و علم هرآنچه که تا قیامت مردم به آن نیاز دارند از حلال و حرام وجود دارد، رسول خدا آنها املاء کرد و علی ع با دست خودش آن را نوشت... (صفار، ۱۴۰۴ق: ۱۶۱)

در روایتی دیگر^۲ از امام صادق (علیه السلام) نقل شده است:

صیرفی می‌گوید: از امام صادق (علیه السلام) شنیدم که می‌فرمود: نزد ما چیزی است که با وجود آن، نیازی به مردم نداریم، بلکه مردم محتاج مايند؛ نزد ما کتابی است که رسول خدا املاء فرموده و امیرالمؤمنین نگاهشته است؛ صحیفه‌ای که هر حلال و حرامی در آن وجود دارد... (کلینی، ۱۳۷۵، ۱: ۲۴۱-۲۴۲)

برخی بزرگان دیگر نیز این اخبار را به‌عنوان دلیلی بر نبود حق تشریح برای ائمه ذکر کرده‌اند (مکارم، ۱۴۲۸ق، ۵۲۰-۵۲۱). لکن این اخبار نیز به دلایل زیر توانائی نفی ولایت امام بر احکام را ندارند؛

۱- روایت اول و سوم و سایر روایاتی که با این مضمون وارد شده، حکایت از آن دارد که تمامی احکام حلال و حرام را پیامبر به امیرالمؤمنین املاء فرمودند، اما هیچکدام نفی تفویض و حق تشریح ائمه نمی‌کند؛ زیرا چه بسا مقصود این اخبار، املاء احکامی است که تشریحش تمام شده و تا آن زمان مورد احتیاج مردم واقع شده است.

۲- بعید نیست مراد از این روایات حتی روایت دوم، مطلق احکام باشد، چه احکامی که به طور تفصیلی تشریح شده است و چه احکامی که به طور اجمال و در قالب قواعد کلیه‌ای به امام املاء و آموخته شد تا در زمان نیاز، به تفصیل نسبت به جعل جزئیات آن اقدام نماید؛ شاهدش

۱. این شخص علی بن سعید یا علی بن سعد مجهول است اما در این روایت، بزرگی همچون ابن ابی عمیر از عمر بن اذینه از او نقل کرده‌اند و نقل اجلاء می‌تواند جابر ضعف باشد.

۲. سند این روایت، ضعیف است اما از آنجایی که برخی صاحب نظران - چنانکه در متن آمده - به آن استدلال کرده‌اند حدیث را ذکر کرده‌ایم.

نیز روایت ابو بصیر است که سخن از گشایش ابواب علم است که گوشه‌ای از آن، جامعه، جفر و... است..

۳- بر فرض قبول این روایات، در مقابل آن احادیث تفویض وجود دارد که ظاهرش اثبات ولایت امام بر تشریح است، بنابراین باید میان این دو دسته از احادیث جمع عرفی شود به این صورت که مثلاً بگوئیم مراد از املاء رسول و کتاب علی (علیه السلام) املاء بیشتر احکام باشد و مراد از روایات مقابل، شمار دیگری از احکام باشد، و همین مقدار در اثبات حق تشریح کفایت می‌کند؛ یعنی بیشتر احکام توسط پیامبر به امیرالمؤمنین املاء شد و مقداری از احکام نیز به ائمه واگذار شد.

دیدگاه علامه طباطبائی

صاحب تفسیر المیزان ذیل آیه «اولی الامر» به این بحث پرداخته و پیامبر اسلام را دارای دو ویژگی و مقام معرفی کرده است؛ یکی مقام تشریح و بیان احکامی که در قرآن نیامده و دیگری مقام ولایت در حکومت که بر اساس آن، حکمرانی و داوری می‌کردند. او پس از توضیح این مطلب، به اختیارات اولی الامر اشاره می‌کند و با استفاده از ذیل آیه شریفه: «فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ» (نساء: ۵۹)، منکر حق تشریح برای اولی الامر شده است، با این تلقی که مراد از تنازع، کشمکش در احکام شریعت است، زیرا در غیر احکام، امام نیز مرجعیت دارد. او می‌نویسد: اولی الامر (هر کس که باشند)، حق ندارند حکم جدیدی وضع کنند یا حکمی که در کتاب خدا و سنت پیامبر آمده را نسخ کنند، وگرنه وجوب ارجاع تنها به کتاب و سنت یا تنها ردّ به خدا و رسول معنا نداشت (بلکه به اولی الامر نیز ارجاع داده می‌شد)؛ چنان‌که آیه شریفه: «وَ مَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُمِئِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُّبِينًا» (احزاب، ۳۶)، فقط به خدا و پیغمبر ارجاع داده است. پس فرمان خدای متعال همان تشریح است و دستورات پیامبر نیز، یا همان دستورات خداوند است یا اعم از آن (و دستوراتی که خود می‌دهد). اما اختیاری که اولی الامر دارند این است که تنها در موارد نفوذ ولایتشان اظهار نظر کنند و حکم خدا و پیامبر را در قضایا و موضوعات کشف نمایند. به طور کلی، از آن‌جا که اولی الامر اختیاری در تشریح ندارند و چیزی جز احکام خدا و پیغمبر که در کتاب و سنت آمده نزدشان نیست، در موارد درگیری فقط به خدا و رسول ارجاع داده شد و نام ایشان ذکر نگردید (طباطبائی، ۱۴۱۷ق: ۴: ۳۳۹) برخی محققان دیگر نیز گویا به تبعیت از صاحب المیزان، با صراحت این آیه را دلیلی بر عدم حق تشریح امام دانسته‌اند (حسینی تهرانی، ۱۴۳۰ق: ۲: ۱۴-۱۵)

بررسی و نظر

عبارات مذکور، پرسش‌ها و اشکالاتی را در پی دارد که پذیرش این گفتار را مشکل می‌سازد: یکم: «شیء» در آیه، نکره است و تعریف آن به احکام، نیازمند دلیل است؛ حال می‌پرسیم: وجه انصراف «شیء» از غیر احکام و تعیین مصداق معین - احکام شرعی - برای آن چیست؟ دوم: شاید مراد از «شیء» امامت باشد؛ یعنی اگر در امامت فردی نزاع شد، باید به گفتار خدا و پیامبر مراجعه کنید، زیرا از آن جایی که خود مدعی امامت - اولی الامر - یک سوی دعواست، ممکن است گفتار او مورد پذیرش مخالفان قرار نگیرد؛ پس معنای «شیء» لزوماً نمی‌تواند احکام شرعی باشد؛ علاوه بر این که حوزه احکام شرعی، از وظایف اصلی امام است. سوم: بر فرض که بپذیریم مراد از «شیء» احکام است، آیا معنای این که آیه فرمود: «در موارد کشمکش به خدا و رسول مراجعه کنید» آن است که به امام رجوع نکنید؟ این حصر چگونه از آیه فهمیده می‌شود؟ و این گونه مفهوم‌گیری با کدام قاعده اصولی سازگار است؟ ذکر نشدن اولی الامر در ذیل آیه نیز نمی‌تواند دلیل باشد، زیرا ردّ به امام، همان ردّ به رسول است. علامه حلی در این باره می‌نویسد: «أن الرد إلى الله و الرسول و قبول أمرهما و نهیما و خبرهما یرفع التنازع و الإمام قائم مقام الرسول ﷺ فالرد إليه رد إلى الله و الرسول.» (حلی، ۱۴۰۹ق: ۴۲۷) و از آن جا که در صدر آیه به اولی الامر اشاره شد، در ذیل آیه به دلیل مساوات ایشان در مقام طاعت با پیامبر از ذکر دوباره آن خودداری شد؛ (مظفر، ۱۴۲۳ق، ۴: ۲۲۳)؛ افزون بر آن که در خبر صحیحی آمده است: «قال للناس «یا أئمة الذین آمنوا أطیعوا الله و أطیعوا الرسول و أولی الأمر منکم» إیانا عنی خاصة أمر جمیع المؤمنین إلى یوم القیامة بطاعتنا فإن خفتم تنازعاً فی أمر فردوه إلى الله و إلى الرسول و إلى أولی الأمر منکم کذا نزلت...» (کلینی، ۱۳۷۵، ۱: ۲۷۶).

احادیثی در نفی تشریح

دسته‌ای دیگر از اخبار در منابع روایی وجود دارد که همه سخنان ائمه علیهم‌السلام را برآمده از سخنان پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم می‌داند، به گونه‌ای که امام هیچ‌گاه از خود چیزی نمی‌گوید. برخی صاحب‌نظران این اخبار را دلیلی دیگر بر عدم حق تشریح امام دانسته‌اند (مکارم، ۱۴۲۸ق: ۵۱۹)، زیرا چنین می‌نماید که امامان معصوم علیهم‌السلام از پیش خود رأیی در دین صادر نمی‌کنند و هر آنچه می‌گویند، بر اساس گفتار پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم است؛ به سخن دیگر، ائمه اطهار علیهم‌السلام فقط حاملان علومی هستند که از سوی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم به نزدشان امانت گذاشته شد؛ احکام شریعت نیز بخشی از همان دانش‌هاست و اهل بیت علیهم‌السلام تنها عهده‌دار بیان آن برای مردمند.

بخشی از این احادیث که در *بصائر الدرجات*، کافی و سایر جوامع روایی متفرق است، در کتاب *جامع احادیث الشیعه* (باب چهارم از ابواب مقدمات) یکجا گرد آمده، که در ادامه به پاره‌ای از آن‌ها اشاره می‌کنیم.

روایت اول:

یونس بن عبدالرحمن از عنبسه نقل می‌کند: شخصی از امام صادق علیه السلام مسئله‌ای پرسید و حضرت نیز پاسخ فرمودند. آن شخص گفت: اگر چنین و چنان باشد، چه می‌گویی؟ حضرت فرمود: هرگاه به چیزی پاسخ دادم، از رسول الله است؛ این‌گونه نیست که با رأی خودمان چیزی بگوییم (بروجردی، ۱۳۹۹ق، ۱: ۱۲۹، ح ۷)

روایت دوم:

یونس بن عبدالرحمن از قتیبه نقل می‌کند: شخصی از امام صادق علیه السلام مسئله‌ای پرسید. حضرت نیز پاسخ دادند. آن شخص پرسید: به نظر شما اگر چنین و چنان باشد، پاسخ چیست؟ حضرت فرمودند: خاموش باش! هر آنچه ساخت می‌دهم، از رسول خداست؛ ما از کسانی نیستیم که بگوییم، نظر تو (أ رأیت) چیست (همان، ح ۸).

روایت سوم:

فضیل بن یسار از امام باقر علیه السلام نقل می‌کند: اگر با رأی خودمان چیزی بگوییم، گمراه شده‌ایم، همان‌گونه که کسانی که پیش از ما بوده‌اند، گمراه شدند؛ ما بر اساس بینه‌ای سخن می‌گوییم که پروردگاران برای پیامبرش بیان فرموده و او برای ما بیان فرموده است (همان، ح ۹)

تحلیل و بررسی

در فقه حدیث، توجه به چند نکته لازم است؛ توجه به الفاظ حدیث بر طبق قواعد اصولی، نبود معارض و نیز توجه به موقعیت تاریخی صدور حدیث. چه بسا بسیاری از احادیث ناظر به عقیده‌ای خاص، در بستر تاریخی خاصی بوده‌اند، یا در حال تقیه صادر شده‌اند و مانند این موارد. به نظر می‌رسد این دسته از احادیث، که با بیان‌های گوناگونی وارد شده‌اند، یک مقصود بیشتر ندارند و همگی ناظر به فتاوایی‌اند که با ظن و گمان و بر اساس اجتهادی شخصی صادر می‌شدند؛ به‌خصوص در دورانی که قیاس و استحسان در فتاوا رواج یافته بود و برخی گمان می‌کردند، احکام صادره از اهل بیت علیهم السلام نیز بر اساس حدس و گمان است؛ لذا از ائمه علیهم السلام می‌پرسیدند: رأی و ظن شما در فلان مسئله چیست؟ امام نیز در مقام پاسخ این مطلب است که

ما هیچ‌گاه بر اساس رأی و گمان یا بر اساس اجتهاد خود سخن نمی‌گوییم، بلکه آنچه می‌گوییم حکم خدا و رسول است؛ از این رو، در برخی اخبار آمده است: «اگر ما بر اساس رأی و هوایمان فتوا بدهیم، از هلاک‌شدگان خواهیم بود، اما آنچه می‌گوییم نشانه‌هایی است از سخنان رسول خدا، و علم ریشه‌داری است که از پدرانمان ارث برده‌ایم و آن را نگه می‌داریم؛ همان‌گونه که مردم طلا و نقره‌هایشان را نگه می‌دارند.» (صفا، ۱۴۰۴ق: ۲۹۹-۳۰۰)

علامه مجلسی ذیل حدیث دوم - روایت قتیبه - می‌نویسد: «مرادِ راوی این بود که مرا از رأی خود که بر اساس ظن و اجتهاد است، باخبر کن! حضرت نیز او را از گمانش نهی کرد و برای او توضیح داد که ائمه جز با قطع و یقین و آنچه از جانب رسول خدا رسیده است، سخن نمی‌گویند.» (علامه مجلسی، ۱۴۰۴ق، ۱: ۲۰۱)

نتیجه

طبق این نوشتار، دلایلی که برای انکار حقّ تشریح ائمه اطهار علیهم‌السلام مطرح شده است، ناکارآمد و ناتمام به نظر می‌رسد. برخی از مهم‌ترین نکاتی که در این دیدگاه‌ها باید مورد توجه قرار گیرد، در محورهای زیر قابل جمع‌بندی است و چنانچه این محورها مورد پذیرش قرار گیرد، مسئله حقّ تشریح قابل انکار نخواهد بود:

۱. وحی می‌تواند دو گونه باشد: وحی تنزیلی و وحی تسدید. بر این اساس آنچه در قرآن کریم آمده است، مبنی بر این‌که: هر آنچه پیامبر یا امام می‌فرماید، وحی است، منافاتی با حقّ تشریح ندارد، زیرا در مسئله حقّ تشریح و جعل حکم، وحی از نوع تسدید و تأییدی است؛ یعنی حکمی که نبی یا امام جعل کنند، مورد تأیید وحی خواهد بود.

۲. این‌که قرآن همه‌چیز را بیان فرموده، معنایش نفی حقّ تشریح امام نیست، زیرا مقصود بیان کلیات احکام در قرآن است، زیرا بسیاری از جزئیات احکام، مانند شمار رکعات نماز، چگونگی مناسک حج و مانند آن، به صراحت در قرآن ذکر نشده است؛ از این رو، نمی‌توان با این ادله، حقّ تشریح امام در جزئیات احکام را نفی کرد.

۳. جعل حکم از ناحیه امام، منافاتی با اكمال دین در زمان پیامبر نیز نخواهد داشت، زیرا با نصب امام، دین کامل و مرجعیت احکام مشخص شد؛ پس اگر حکمی هم مانده باشد، می‌تواند از جانب ایشان جعل شود و این یعنی کمال دین.

۴. بسیاری از روایاتی که از املائی تمامی احکام حلال و حرام از سوی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم به امیرالمؤمنین علیه‌السلام حکایت دارد، به معنای نفی تفویض و حقّ تشریح ائمه نیست، زیرا چه بسا

مقصود این اخبار، املائی احکامی است که تشریحش تمام شده و تا آن زمان مورد احتیاج مردم بوده است.

۵. این که در برخی احادیث، ائمه فرموده‌اند از جانب خود چیزی نمی‌گویند، مقصود آن است که امام بر اساس ظن و اجتهاد چیزی نمی‌گوید، بلکه هر آنچه بفرماید، همان حکم واقعی الهی است.

در مجموع، هر یک از ادله منکران، محملی دیگر غیر از نفی حقّ تشریح دارد و آنچه به راقم این سطور جرئت و قوت قلب داده تا ادله نفی تشریح را نقد کند، اخباری از ائمه اطهار علیهم‌السلام است که به جایگاه رفیع خود اشاره کرده و مقامات خود را بلند و دست‌نیافتنی دانسته‌اند؛ از این رو، به سادگی نمی‌توان در نفی برخی مقامات امام سخن گفت و چه بسا مقامی از مقامات امامان باشد که تاکنون ناشناخته بوده و بر اساس پژوهشی بتوان آن را به اثبات رساند یا از نفی آن، سر باز زد.

منابع

۱. قرآن کریم
۲. آشتیانی، میرزا محمدحسن، (۱۴۳۰ق)، بحر الفوائد فی شرح الفرائد، قم، ذوی القربی.
۳. ابن اثیر جزری، مبارک بن محمد، (۱۳۶۴)، النهایة فی غریب الحدیث و الاثر، قم، مؤسسه اسماعیلیان.
۴. جوادی آملی، عبدالله، (۱۳۸۹)، منزلت عقل در هندسه معرفت دینی، قم، اسراء.
۵. حاکم نیشابوری، ابو عبدالله محمد بن عبدالله الضبی، (۱۳۹۸ق)، المستدرک علی الصحیحین فی الحدیث، بیروت، دارالفکر.
۶. حسینی میلانی، سیدعلی، (۱۴۲۵ق)، تحقیق الاصول، قم، مرکز الحقائق الاسلامیه.
۷. _____، (۱۴۲۶ق)، نفحات الأزهار فی خلاصه عقبات الانوار، قم، مرکز الحقائق الاسلامیه.
۸. حسینی تهرانی، سیدمحمدحسین، (۱۴۳۰ق)، امام شناسی، مشهد، علامه طباطبائی.
۹. حلی، علامه حسن بن یوسف بن مطهر، (۱۴۰۹ق)، الالفین، قم، هجرت.
۱۰. راغب اصفهانی، حسین بن محمد، (۱۴۲۹ق)، مفردات الفاظ القرآن، دمشق - بیروت، دارالقلم - دارالشامیه، نشر طلیعه نور.
۱۱. سبحانی، جعفر، (۱۴۲۳ق)، کلیات فی علم الرجال، قم، مؤسسه النشر الإسلامی.

۱. چنانکه علامه مجلسی نیز به آن اشاره کرده است؛ ر.ک: (مجلسی ۱۴۰۳ق، ۲۵: ۳۴۷).

۱۲. شیخ صدوق، محمد بن علی بن بابویه، (۱۴۲۹ق)، کمال الدین و تمام النعمة، تحقیق: علی اکبر غفاری، قم، مؤسسة النشر الاسلامی.
۱۳. _____ (۱۳۷۹ق)، معانی الأخبار، تصحیح و تعلیق: علی اکبر الغفاری، تهران، مکتبه الصدوق.
۱۴. _____ (۱۴۱۳ق)، من لا یحضره الفقیه، قم، دفتر انتشارات اسلامی.
۱۵. صفار، ابوجعفر محمد بن حسن، (۱۴۰۴ق)، بصائر الدرجات فی فضائل آل محمد، تحقیق: میرزامحسن کوجه باغی، قم، مکتبه آیه الله مرعشی.
۱۶. طباطبائی، سیدمحمدحسین، (۱۴۱۷ق)، المیزان فی تفسیر القرآن، بیروت، مؤسسة الأعلمی للمطبوعات.
۱۷. طباطبائی بروجردی، حاج آقا حسین، (۱۴۱۹ق)، الحجّة فی الفقه، به قلم: مهدی حائری یزدی، قم، مؤسسة الرسالة.
۱۸. _____ (۱۳۹۹ق)، جامع احادیث الشیعه، قم، المطبعة العلمیه.
۱۹. _____ (۱۴۲۱ق)، لمحات الاصول، به قلم: امام خمینی، تهران، مؤسسه نشر آثار امام خمینی.
۲۰. _____ (۱۳۷۵ق)، نهاییة الاصول، به قلم: حسینعلی منتظری، قم، مطبعة الحکمة.
۲۱. طبرسی، ابوعلی فضل بن حسن، (۱۳۸۳)، مجمع البیان فی تفسیر القرآن، تهران، ناصر خسرو.
۲۲. عروسی حویزی، عبدعلی بن جمعه، (۱۴۲۲ق)، تفسیر نورالثقلین، تحقیق: سیدعلی عاشور، بیروت، مؤسسة التاریخ العربی.
۲۳. عیاشی، ابی نصر محمد بن مسعود بن عیاش، (بی تا)، کتاب التفسیر، تحقیق: سیدهاشم رسولی محلاتی، تهران، المکتبه العلمیه الاسلامیه.
۲۴. قمی، علی بن ابراهیم، (۱۳۶۷)، تفسیر قمی، قم، دارالکتاب.
۲۵. کلینی، محمد بن یعقوب، (۱۳۷۵)، الکافی، تصحیح: علی اکبر غفاری، تهران، دارالکتب الاسلامیه.
۲۶. مجلسی، محمدباقر، (۱۴۰۳ق)، بحار الأنوار لدرر أخبار ائمه الاطهار، بیروت، مؤسسه الوفاء.
۲۷. _____ (۱۴۰۴ق)، مرآة العقول فی شرح أخبار آل الرسول، تهران، دارالکتب الاسلامیه.
۲۸. مشهدی، میرزامحمد، (۱۴۱۳ق)، کنز الدقائق، قم، مؤسسة النشر الاسلامی.
۲۹. مظفر، محمدحسن، (۱۴۲۳ق)، دلائل الصدق لنهج الحق، قم، مؤسسة آل البيت لإحياء التراث.
۳۰. مظفر، محمدرضا، (۱۴۲۱ق)، اصول الفقه، قم، مؤسسه اسماعیلیان.
۳۱. مکارم شیرازی، ناصر، (۱۴۲۸ق)، بحوث فقهیه هامه، قم، مدرسه الامام علی بن ابی طالب علیه السلام.
۳۲. ملکی میانجی، محمدباقر، (۱۴۰۰ق)، بدایع الکلام فی تفسیر آیات الاحکام، بیروت، مؤسسة الوفاء.
۳۳. موسوی خمینی، روح الله، (۱۳۸۵)، شرح جهل حدیث، تهران، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی.
۳۴. موسوی خوئی، سیدابوالقاسم، (بی تا)، التنقیح فی شرح العروة الوثقی، به قلم: میرزا علی غروی، قم، مؤسسه احیاء آثار الامام خوئی.

٣٥. _____ (١٤١٨ق)، الهداية في الاصول، تأليف: حسن صافي اصفهاني، قم، مؤسسه صاحب الامر.
٣٦. نجفي اصفهاني، محمدتقي، (١٤٢٠ق)، هداية المسترشدين في شرح اصول معالم الدين، قم، مؤسسة النشر الإسلامي.
٣٧. نجفي، محمدحسن، (١٩٨١)، جواهر الكلام في شرح شرائع الإسلام، بيروت، دار إحياء التراث العربي.
٣٨. واسطي زبيدي، محب الدين سيدمحمد مرتضى حسيني، (١٤١٤ق)، تاج العروس من جواهر القاموس، بيروت، دارالفكر.
٣٩. وحيد بهباني، محمدباقر، (١٤٢٢ق)، مقدمه منهج المقال في تحقيق احوال الرجال، تأليف: ميرزامحمد بن علي استرآبادي، قم، مؤسسه آل البيت لإحياء التراث.